



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و یکم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش چهارم

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند. آن‌ها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانیدگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن فضای گشوده‌شده را در بیرون به صورت شادی بی‌سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی‌درد ببینند.

حسن ظنی بر دل ایشان گشود
 که نپوشند از غمی جامه کبود
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳

خداوند بر دل این اولیا، انسان‌های زنده به زندگی، چنان فکر و دید زیبایی عطا فرموده که چون می‌دانند زندگی با لطف و رحمت بیکرانیش در حال گشودن دل آنهاست، در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها، جامه سیاه ماتم و اندوه به تن نمی‌کنند و در اطراف چالش و اتفاق این لحظه فضا باز کرده، ناله و شکایت نمی‌کنند، درد هشیاران می‌کشند و شاد هستند؛ چراکه فهمیده‌اند که دل و مرکزشان فقط جایگاه خداست و نباید همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی را در مرکزشان بگذارند.

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم
که ز لاحولی ضعیف آید پیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

پی: بنیان، ارکان وجود

مهمان تازه وارد به جمع من‌های ذهنی ملامت‌گر گفت: ای یاران، من از آن من‌های ذهنی ترسویی نیستم که همین‌که کسی لاحول گوید و مردم را بترساند، ارکان وجودم سست شود و دست از کار معنوی‌ام بکشم؛ زیرا من با فضاگشایی و صبر، اشتباهات گذشته‌ام را می‌پذیرم و آن‌ها را رفع می‌کنم و می‌دانم که زندگی به من بی‌نهایت لطف و توجه دارد.

از گمان و از یقین بالاترم
وز ملامت بر نمی‌گردد سرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

[مولانا در این جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان کش بازمی‌گردد و از قول آن عاشق صادق که می‌خواهد نسبت به من ذهنی‌اش بمیرد می‌گوید:] من به وسیله فضاگشایی و صبر، حضور عمیقی پیدا کرده و از جنس زندگی شده‌ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین ذهنی، بالاتر هستم و به خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست برنمی‌دارم و راهم را گم نمی‌کنم.

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴)
«... يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»
«... پیکار کنند در راه خدا و نترسند از سرزنش سرزنشگران...» [اگر فضا را باز کرده، به مستی و موسیقی خداوند که از فضای گشوده شده می‌آید، گوش بدهیم، دیگر به سرزنش سرزنش گران توجه نمی‌کنیم.]

پا نَهَم گستاخ، چون خانه روم
پا نلرزانم، نه کورانہ روم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

ای گروه سرزنشگر، وقتی من به سوی خانه یکتایی، خانه اصلی ام، می روم بدون ترس و درد، با روی باز و محکم گام برمی دارم. هرگز بر حسب انگیزه های من ذهنی، همانیدگی ها و دردها، قدم های سست و لرزان بر نداشته و مانند نابینایان راه نمی روم؛ بلکه هر لحظه هشیارانه با فضاگشایی و تسلیم به سوی خانه یکتایی حرکت می کنم.

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان ست، ارزان تر شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

[به تدریج که دست به دست هم داده، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، به حرف‌های مولانا گوش می‌دهیم و همگی به حضور زنده می‌شویم،] شهر ما، کل جهان، فردا پُر از شکر و شادی بی‌سبب خواهد شد؛ چراکه زندگی، راه شادی بی‌سبب را برای ما باز کرده است. اینک شکر، شادی بی‌سبب، صلح، آرامش، حمایت و موفقیت ارزان است، اما فردا با فضاگشایی‌های بیشتر، بسیار فراوان‌تر و ارزان‌تر نیز خواهد شد.

در شکر غلطید ای حلواییان
همچو طوطی، کوری صفرایان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

ای انسان‌های شادی‌طلب که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و عدم را به مرکزتان می‌آورید،
به کوری چشم من‌های ذهنی همانیده که علاقه‌مند به درد هستند، مانند طوطی در شکر بغلتید و از شادی
بی‌سبب زندگی برخوردار شوید.

نیشکر کوبید، کار این است و بس
جان برافشانید یار اینست و بس
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

به جای گرفتار شدن در غم و غصه من‌ذهنی، نیشکر بکوبید یعنی با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، بیداری
و شادی بی‌سبب را در جهان پخش کنید؛ زیرا تنها کار حقیقی و اصلی «این است و بس». در این راه، جان
من‌ذهنی را بدهید و به یار اصلی، خدا، زنده شوید که یار و محبوب حقیقی فقط همین فضای گشوده‌شده است.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
 ای برادر رو بر آذر بی درنگ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

آذر: آتش، مجازاً درد هشیارانہ. ای برادر، اگر می خواهی از این چاه تنگ من ذهنی رها شوی، هرچه سریع تر با صبر و شکر به سوی شناسایی همانیدگی ها و آتش درد هشیارانہ برو.

سهل شیری دان که صفها بشکند
 شیر آن است آن که خود را بشکند
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

آن انسان من ذهنی که حیثیت بدلی داشته و همچون شیر در جنگ، صفوف دشمن را درهم می شکند و حریفان را شکست می دهد، کارش آسان است؛ شیر حقیقی انسانی است که با فضاگشایی، من ذهنی و ناموس خود را درهم شکند و به پندار کمال و اشتباهات خود اقرار کرده، دیگران را مقصر نداند و در این لحظه مسئولیت هشیاری اش را به عهده بگیرد.

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید
پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵

سست پا: ناتوان، عاجز، زمین گیر
تا هیچ من ذهنی «سست پایی» با مرکز پر از همانیدگی و درد نتواند به کوی تو بیاید و با تو یکی شود؛ چراکه او
هنوز می خواهد همانیدگی هایش را نگه دارد. پیش تو فقط «شیر»، کسی که با فضاگشایی های پی در پی از جنس
تو شده است، می تواند بیاید.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

آیس: ناامید. اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و تمام
سعیت را بکن که «پیل» باشی یعنی فضا را باز کنی. اگر هم نتوانستی و هنوز از جنس خار من ذهنی و درد هستی
هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو
 سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

اتقوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید. ای انسان، این را از من بشنو: تو، هم از جنس جسم هستی که مانند «سایه» است و هم از جنس هشیاری که مانند «نور» است. همانطور که «سایه و نور» با هم هستند چهار بعد تو نیز باید تحت سلطه هشیاری ات، نیازهای شان را از این جهان برآورده کنند. سرت را بینداز و به همان آسودگی که برای خوابیدن «سر» بر زمین می گذاری، با خیال راحت در زیر سایه درخت «اتقوا» یا «پرهیز» دراز بکش.

چون شنیدی شرح بحر نیستی
 گوش دایم، تا بر این بحر ایستی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

وقتی شرح «بحر نیستی»، بحر یکتایی، را شنیدی، دائماً بکوش تا با فضاگشایی در این دریای یکتایی باشی و همیشه مرگزت عدم باشد.

چونکه اصل کارگاه آن نیستی ست
 که خلا و بی نشان است و تهی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چراکه «اصل کارگاه» خداوند، آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی نشان و تهی می باشد. [به محض اینکه فضا را باز کرده و من ذهنی را صفر می کنید، تبدیل به کارگاه خداوند می شوید.]

جمله استادان پی اظهار کار
 نیستی جویند و جای انگسار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

انگسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
 همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی، نقص و ویرانی هستند. [به عنوان مثال اگر بیمار وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

لا جَرَمَ استاد استادان صَمَد
کارگاهش نیستی و لا بُود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

صَمَد: بی نیاز
آن وقت کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، «نیستی» و عدم می باشد. پس تو نیز مرکزت را عدم کن و به خار من ذهنی ات اقرار کرده و نسبت به آن نیست شو تا مرکزت به کارگاه خدا تبدیل شده و او روی تو کار کند.

هر کجا این نیستی افزون ترست
کار حق و کارگاهش آن سر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر جا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آنجا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانیدگی‌های خود را شناسایی می‌کند و متواضعانه تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همانطور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ بنابراین هر کسی من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب رحمت زندگی را جذب کند.

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

خمر: شراب. اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می‌خواهی باید بدون اینکه از جمع تقلید کنی، تسلیم شده، درد هشیارانه بکشی و نسبت به من‌ذهنی کوچک شوی؛ در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
 بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

فرو ما: قناعت نکن. رحمت بیکران خداوند سراسر وجود ما را فرا گرفته است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن. [یعنی برای فضاگشایی، عدم کردن مرکز و کارگاه خداوند شدن، باید آب رحمت ایزدی از طریق صبر، پرهیز و انصتوا دائماً به تو برسد.]

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
 نیستی بر، گر تو ابله نیستی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او
استادی‌اش را نشان بدهد.

[پیشه و تخصص خداوند که استاد استادان است تغییر مرکز همانیده ماست، او می‌خواهد با قضا و کن‌فکان
درون ما را بی‌نهایت کند. ما باید خود را در من‌ذهنی کامل ندانیم و اقرار کنیم که مرکزمان همانیده‌است و ناقص
و گرفتار هستیم.]

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس بصورت حضور ناظر متوجه نقص‌ها و کاستی‌های من‌ذهنی خود شده و آن‌ها را بپذیرد، متواضعانه با تسلیم و فضاگشایی در عرصه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها فضا را می‌گشاید و دو اسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند و تبدیل به کارگاه خداوند گردد.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

آنکه در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً به صورت هشیاری از من‌ذهنی بسوی خداوند پرواز نمی‌کند و تبدیل به کارگاه او نخواهد شد؛ زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته و گمان می‌دارد که بی‌نقص است و همه چیز را می‌داند.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه. ای من‌ذهنی فریب‌کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من‌ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و بجای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینه و کارگاه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی. [اگر مرکزمان را عدم و تبدیل به کارگاه خداوند نکنیم، هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی نمی‌توانیم نجات پیدا کنیم.]

چو گلزارِ تو را دیدم، چو خار و گل برویدم
 چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

وقتی برای اولین بار فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشودم و درست تسلیم شدم، گلزارِ تو را دیدم و متوجه شدم مانند خار و گلی هستم که در گلزار یکتایی تو رویده‌ام. من به عنوان هشیاری گلی هستم که خاری بنام من ذهنی پردرد دارم. وقتی من همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده، می‌اندازم و مرکز را عدم می‌کنم این خار من ذهنی، در فضای عشق تو می‌سوزد و من تماماً گل می‌شوم و آن را به تو تقدیم می‌کنم. یعنی به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شده و با تو یکی می‌گردم.

جان من و جان تو، گویی که یکی بوده‌ست
سوگند بدین یگ جان، کز غیر تو بیزارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸

خداوندا، وقتی فضا را مرتب در اطراف اتفاق این لحظه باز و مرکز را عدم کردم فهمیدم که «جان من و جان تو» از همان ابتدای خلقت با هم یکی بوده است. سوگند به این جان اصلی زنده شده به تو، که دیگر «از غیر تو»، یعنی از همانیدگی‌های مادی بیرونی بیزار شده‌ام و نمی‌خواهم که هیچ همانیدگی پایش را به مرکز بگذارد و مرا از موهبت و برکت زنده شدن به تو محروم کند.

جان مرا از تن من بازخر
تا برهد جان من از ننگ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۷

خداوندا، من مرتب فضا را در اطراف چالش و اتفاق این لحظه می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، تو دوباره جان اصلی مرا، از من ذهنی‌ام بخر تا جان اصلی خردمند من، که عقل تو را دارد از ننگ داشتن یک من ذهنی توهمی آزاد شود. [این بیت نشان می‌دهد که واقعاً مایه ننگ انسان است که من ذهنی توهمی داشته باشد و در گذشته و آینده زندگی کند و به من اصلی که مثل خورشید نور می‌اندازد و با او یکی است، زنده نشود.]

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا
گوینده: خانم لیلا



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش پنجم

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

حَفْنَه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن
«صد هزارن خرمن»، بی‌نهایت خداوند، در یک مشت گندم یعنی در من‌ذهنی جمع شده است اما سخن خداوند در آیه «تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم» همچون فتنه‌ای است که گندم من‌ذهنی را می‌سوزاند. به عبارت دیگر با فضاگشایی، مقاومت صفر و عدم کردن مرکز، خداوند از طریق تو فکر و عمل می‌کند؛ فکر و عمل خداوند در محدودیت و پارک من‌ذهنی آشوب انداخته، باعث می‌شود از ذهن آزاد شوی.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷) «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» «ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پراند.»

آفتابی در یکی ذره نهران
 ناگهان آن ذره بگشاید دهان
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتاب وجود انسان در درون ذره ذهن پنهان شده است؛ ناگهان در اثر عدم کردن مرکز و کار خداوند روی او، این ذره دهانش را باز کرده و آفتاب زندگی از درون انسان طلوع می کند.

ذره ذره گردد افلاک و زمین
 پیش آن خورشید، چون جست از گمین
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

گمین: نهانگاه، گمینگاه
 هنگامی که خورشید وجود انسان از گمینگاه ذهن طلوع کند، یعنی به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شود، «افلاک» و «زمین» در برابر عظمت آن فضای گشوده شده، «ذره ذره» می شوند و این بی نهایت، تمام کائنات را در بر می گیرد.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^۱
تا به خانه او بیابد مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

ای جوان، در خودت «حاضر باش» یعنی مدام فضا را بگشا و به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کن تا خداوند با به وجود آوردن اتفاق این لحظه، به خانه مرکزت بیاید و تو را در آن خانه پیدا کند.

ورنه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچکس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

و گرنه خداوند لباس حضور را بر می‌دارد و می‌برد و می‌گوید: «چون آن انسان را در خانه، مرکز عدم، نیافتیم، نتوانستیم لباس حضور را به او بپوشانیم و پیغام را بدهیم، چرا که او در من‌ذهنی مشغول دیدن اتفاقات با عینک همانیدگی‌ها بود.»

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذات هستی را همه معدوم دید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وجود می‌آید، همه چیز از جمله «ذاتِ هستی» یعنی خداوند را «معدوم» و هیچ می‌بیند.

دیده‌یی خواهیم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
-منسوب به مولانا

چشمی می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با فضاگشایی و مرکزِ عدم، خدا را در لباسِ اتفاق این لحظه بشناسد، پیغامش را دریافت کند و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، خدا را ببیند.

غیر نطق و غیر ایما و سَجَل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

ایما: اشاره کردن
سجل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، صدها هزار نوع انرژی و برکتی که برای من ذهنی ناشناخته
است، از دل انسان فضاگشا به کائنات فرستاده می شود و خداوند از طریق او خودش را بیان می کند.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۲۳

«مطرب عشق» یعنی زندگی از طریق انسان فضاگشا و زنده شده به خداوند، عجب انرژی و آهنگ و برکتی در
این جهان پخش می کند! این خرد و انرژی به جاهای خوبی رفته و چیزهای زیبایی را خلق می کند. [اما انرژی و
آهنگ انسان من ذهنی مخرب است].

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصَتُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو فعلاً در من ذهنی از فکری به فکر دیگر می‌پری، در مرتبه گوش هستی؛ اما خداوند و انسان کامل زنده شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان اند. شما هم جنس هم نیستید. خداوند به گوش‌ها فرمان خاموشی داده است، پس تا زمانی که در من ذهنی هستی با فضاگشایی و مرکز عدم، گوش باش و اجازه بده خداوند حرف بزند؛ چراکه خاموش کردن ذهن و نپزیدن از فکری به فکر دیگر، عین ادب است.

مُطْرِبِ عَشِقِ اَبْدَم، زَخْمَهُ عَشْرَتِ بَزْنَمِ
رِيشِ طَرْبِ ثَّانَه كَنَم، سَبَلَتِ غَمِ رَا بَكْنَم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

سبَلت: سبیل. من به عنوان خورشید حضور پس از خارج شدن از محدودیت من ذهنی، «مطرب» عشق ابدی هستم و زندگی هر لحظه ساز شادی را از طریق من می‌نوازد و این ساز و آهنگ عشق، باعث زنده شدن من و تمام جهان به خدا می‌شود. من دائماً ریش طرب را ثانه می‌کنم و اگر غمی به صورت یک همانیدگی در زندگی من ظاهر شود با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را کنده و حقیر و بی‌ابرویش می‌کنم.

بینی اندر دلق، مهتر زاده‌یی
سر برهنه در بلا افتاده‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰

ممکن است بزرگ‌زاده‌ای بنام انسان که فرزند خدا و امتداد اوست را بینی که دلق من ذهنی را پوشیده، سری برهنه و حالی پریشان دارد؛ گویی به مصیبتی دچار شده‌است.

در هوای نابکاری سوخته
اَقْمِشَه و اَمَلاکِ خود بفروخته
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۱

نابکار: بدکار، فرومایه، فاحشه، فاجره
اَقْمِشَه: جمع قماش به معنی اسباب و اثاث، رخت

آن بزرگ‌زاده در آتش عشق زنی فاحشه سوخته و مال و اثاث خانه خود را نیز فروخته و از دست داده است.
یعنی انسان همه چیزش را در من‌ذهنی بخاطر گرفتن تأیید و توجه و احترام از مردم خرج کرده است.

خان ومان رفته، شده بدنام و خوار
 کام دشمن می رود، ادباروار
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۲

کام دشمن: دشمن کام. خانمان و زندگی اش برباد فنا رفته و همه چیزش را از دست داده است؛ بدنام و ذلیل و دشمن کام شده است یعنی با بدبختی زندگی می کند، انسان ها را به صورت دشمن می بیند و مرتب برای خود مانع، مسئله و دشمن می سازد.

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا
 همتی می دار از بهر خدا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۳

آن انسان بزرگزاده زاهدی را می بیند و به او می گوید: ای بزرگوار، برای رضای خدا هم که شده در حق من همتی کن کاری برای من انجام بده تا از این بدبختی رها شوم. [انسان در من ذهنی مسئولیت هشیاری و بدبختی اش را برعهده نمی گیرد و بجای فضاگشایی و کار کردن روی خود، از دیگران می خواهد برایش دعا کنند.]

کاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام
مال و زر و نعمت از کف داده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۴

زیرا در این بدبختی بسیار بد و زشت افتاده و هرچه سرمایه و پول و دارایی داشتم از دست داده‌ام.

همتی تا بوکه من زین وارهم
زین گل تیره بود که برجهم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵

ای زاهد، همتی کن و از خدا بخواه که مرا از این راه بد نجات دهد، شاید از این من ذهنی خلاص شوم و از گل سیاه همانیدگی‌ها نجات یابم.

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص
کَالْخَلَاصِ وَالْخَلَاصِ وَالْخَلَاصِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۶

او به‌جای اینکه فضا را باز کند و خودش برای خود کاری انجام دهد، از عام و خاص مردم می‌خواهد که برایش
دعا کنند و دائماً می‌گویند: خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم.

دست باز و پای، باز و، بند نی
نی موکل بر سرش، نی آهنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۷

در ظاهر دست و پای او باز است، هیچ بندی ندارد، مأموری نیز مواظب او نبوده و هیچ طوق آهنی بر گردن او
نیست. پس چرا او گرفتار است؟!

از کدامین بند می جویی خلاص؟
وز کدامین حبس می جویی مناص؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۸

مناص: پناهگاه
آخر از کدام قفل و زنجیر و بند می خواهی خلاص شوی؟ و از کدام زندان می خواهی رها شوی؟ [البته که از قفل و زنجیر همانیدگی ها و بند ناموس.]

بند تقدیر و قضای مُخْتَفی
که نبیند آن بجز جان صفی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۹

او می خواهد از بند تقدیر و قضای ناپیدای الهی خلاص شود؛ اما آن بند را فقط عارفان و انسان های به حضور رسیده می توانند ببینند و فقط آن ها راه حلِ رهایی از این بدبختی من ذهنی را می دانند.

گرچه پیدا نیست آن، در مَکْمَن است
بدتر از زندان و، بند آهن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۰

مَکْمَن: کمینگاه، نهانگاه
اگرچه این بند و زندان آشکار نبوده و در نهان است اما از هر زندان و زنجیرِ آهنی سخت‌تر و بدتر می‌باشد.

زآنکه آهنگر مر آن را بشکند
حُفره‌گر هم خشت زندان برکند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۱

حُفره‌گر: حُفره‌بر، نقب‌زن
زیرا آهنگر می‌تواند آن زنجیرهای آهنی را بشکند و حفره‌گر هم می‌تواند خشت‌های زندان را از جا درآورد و زندانی را نجات دهد اما آزادی از زندان ذهن فقط به وسیله کمک خداوند و فضاگشایی امکان‌پذیر است.

ای عَجَب این بند پنهان گران
عاجز از تکسیر آن آهنگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۲

تکسیر: شکستن، ریزریز کردن
این زنجیر نهانی که قانون قضا به وجود آورده است عجب بند گرانی ست که آهنگران و متخصصان ذهنی از شکستن آن عاجز هستند چراکه فقط زندگی می تواند این بند را از بین ببرد.

دیدن آن بند، احمد را رسد
بر گلوی بسته حبل من مسد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۳

دیدن زنجیر قضا تنها کار حضرت رسول و انسان هایی است که به هشیاری حضور مجهز هستند؛ این ریسمان پنهان همانیدگی ها همچون گردنبندی بر گردن انسان من ذهنی بسته شده است که کسی جز انسان زنده شده به خدا نمی تواند آن را ببیند.

دید بر پشت عیال بُولَهَب
تنگ هیزم گفَت: حَمَّالَه حَطَب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۴

حضرت رسول بر پشت زن ابولهب دسته هیزم را دید و به او لقب «حَمَّال هیزم» را داد. انسان من ذهنی آتشی در این جهان به پا کرده، به خود و دیگران آسیب می‌رساند و همانیدگی‌ها که هیزم این آتش هستند را بر پشت خود حمل می‌کند.

(قرآن کریم، سوره مسد (۱۱)، آیات ۴ و ۵)
«وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»
«و زنش هیزم کش است و بر گردن ریسمانی از لیف خرما [گردنبند درد و همانیدگی‌ها را] دارد.»

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید
 که پدید آید برو هر ناپدید
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۵

ریسمان دردها و هیزم همانیدگی‌ها را هیچ بنده‌ای ندید مگر چشمی که به زندگی زنده شده و دارای هشیاری حضور است؛ بر او هر امر نهان و ناپدید آشکار و عیان است. [با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، هیزم همانیدگی‌های خود و دیگران را می‌بینی.]

باقیانش، جمله تأویلی کنند
 کین ز بیهوشی ست و، ایشان هوشمند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۶

بقیه من‌های ذهنی وقتی به انسان‌ها نگاه می‌کنند تفسیر ذهنی می‌کنند؛ زیرا آن‌ها در بی‌هوشی و خواب ذهن هستند اما انسان‌های هوشمند و خردمند به هشیاری حضور مجهز هستند.

لیک از تأثیر آن، پشتش دو تو
گشته و، نالان شده او پیش تو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۷


آن بزرگزاده از تأثیر دردها و همانیدگی‌های من‌ذهنی پشتش خمیده شده‌است و پیش تو می‌نالد. [من‌های
ذهنی از دردهایی که به دلیل حمل همانیدگی‌ها در این جهان می‌کشند، نالان هستند.]

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: خانم جیران
گوینده: خانم جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com